

مقدمه

انّ هذا القرآن يَهْدِي لِتِي هِي اَقْوَم (اسراء/ ۹)
همانا این قرآن به راهی که استوارترین راه‌هاست
هدایت می‌کند.

در طی قریب سه دهه آموزش مستمر کتب دین و
زندگی، همواره این اندیشه در ذهن وجود داشته است،
که فراهم آوردن متنی مناسب با تأکید بر تفسیر روان
آیات شریفه‌ی منضم به مطالب درسی ارائه‌شده در این
کتب می‌تواند جای خالی ارتباط مستقیم بین دو زبان به
کار گرفته برای تبادر یک مفهوم را پر نماید. از این‌رو
با بهره‌گیری از روش سندی، مطالعه و استخراج منظم
آیات براساس توالی دروس، به ذکر یک‌به‌یک آن‌ها
می‌پردازیم و در این مجال آیات شریفه‌ی مندرج در
درس دوم کتاب دین و زندگی پیش‌دانشگاهی مطابق
ترتیب کتاب آورده می‌شوند.

تفاسیر و توضیحات ذیل هر آیه براساس متون و
مندرجات تفسیر المیزان ذکر شده، ضمن آن که برای
ارتباط مناسب با مخاطب این مجله، حتی‌الامکان مفاهیم
روان‌سازی شده و سهولت درک و امکان استفاده‌ی
مجدد در استنادهای مناسب منظور نظر نویسنده بوده
است.

امید است سلسله مطالب ارائه‌شده‌ی ذیل این
موضوع برای عموم مخاطبان مفید واقع شود.

توحید ذاتی

سوره‌ی توحید آیه‌ی ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ

به نام الله که رحمان و رحیم است، بگو او الله یگانه است
قل هو الله احد کلمه‌ی هو ضمیر شأن و ضمیر قصه است و
معمولاً در جایی به کار می‌رود که گوینده اهتمام زیادی به مضمون
جمله‌ی بعد از آن داشته باشد. اما کلمه‌ی «الله» مورد اختلاف واقع
شده، حق آن است که علم به غلبه برای خدای تعالی است، یعنی
قبلاً در زبان عرب اسم خاص برای حق تعالی نبود، ولی از آن‌جایی
که استعمالش در این مورد بیش از سایر موارد شد، به سبب همین
غلبه‌ی استعمال، تدریجاً اسم خاص خدا گردید، هم‌چنان که اهل هر
زبانی دیگر برای خدای تعالی نام خاصی دارند.

کلمه‌ی «احد» صفتی است که از ماده‌ی «وحدت» گرفته شده،
هم‌چنان که کلمه‌ی «واحد» نیز وصفی از این ماده است، چیزی که
هست. بین احد و واحد فرق است. کلمه‌ی احد در مورد چیزی و کسی
به کار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد، نه در خارج و نه در ذهن و
اصولاً داخل اعداد نشود، به خلاف کلمه‌ی واحد که هر واحدی یک
ثانی و ثالثی دارد یا در خارج یا در توهم یا به فرض عقل، که با انضمام
به ثانی و ثالث و رابع کثیر می‌شود. اما «احد» اگر هم برایش دومی
فرض شود، باز خود همان است و چیزی بر او اضافه نشده.

مثالی که بتواند تا اندازه‌ای این فرق را روشن سازد این است
که وقتی می‌گوییم احدی از قوم نزد من نیامده، درحقیقت، هم آمدن

تفسیر آیات کتاب دین و زندگی

پایه‌ی چهارم متوسطه (درس ۲) بر اساس تفسیر المیزان

فاطمه حسین زاده نیک
دبیر دبیرستان‌های منطقه‌ی ۳ تهران



یک نفر را نفی کرده‌ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگویی واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای و منافات ندارد که چند نفرشان نزد آمده باشند. به دلیل همین تفاوت که بین دو کلمه هست و به دلیل همین معنا و خاصیتی که در کلمه‌ی احد هست، می‌بینیم این کلمه در هیچ کلام ایجابی‌ای به‌جز درباره‌ی خدای تعالی استعمال نمی‌شود (و هیچ‌وقت گفته نمی‌شود: جانی احد من القوم- احدی از قوم نزد من آمد) بلکه هر جا که استعمال شده است کلامی است منفی، تنها در مورد خدای تعالی است که در کلام ایجابی استعمال می‌شود.

یکی از بیانات لطیف مولا، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه‌هایش که درباره‌ی توحید خدای عزوجل ایراد فرموده چنین آمده: کل مسمی بالوحده غیره قلیل، یعنی- و خدا داناتر است- هر چیزی غیر خدای تعالی، وقتی به صفت وحدت توصیف شود، همین توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد، به خلاف خدای تعالی که یکی‌بودنش از کمی و اندکی نیست.

سوره‌ی توحید آیه‌ی ۴ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

و هیچ‌کس همتای او نیست

لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد این دو آیه‌ی کریمه از خدای تعالی این معنا را نفی می‌کند که چیزی را بزاید و به‌عبارت دیگر ذاتش تجزیه شود و جزئی از او جدا گردد. چه به آن معنایی که نصاری درباره‌ی خدای تعالی و مسیح می‌گویند و چه به معنایی که وقتی مذهبیان بعضی از الهه‌ی خود را فرزندان خدای سبحان می‌پندارند. نیز این دو آیه از خدای تعالی این معنا را نفی می‌کنند که خود او از چیزی متولد و مشتق شده باشد، حال این تولد و اشتقاق به هر معنایی که اراده شود، چه به آن نحوی که وثنیت درباره‌ی خدایان خود گفته‌اند، که بعضی اله پدر و بعضی دیگر اله مادر و بعضی دیگر اله فرزند است و چه به نحوی دیگر.

نیز این معنا را نفی می‌کنند که برای خدای تعالی کفوی باشد که در ذات یا در فعل با او برابر باشد، یعنی مانند خدای تعالی بیافریند و تدبیر نماید و آخدی از صاحبان ادیان و غیر ایشان قائل به وجود کفوی در ذات خدا نیستند، یعنی احدی از دین‌داران و بی‌دینان نگفته‌اند که واجب‌الوجود (عز اسمه) متعدد است، اما در فعل یعنی تدبیر، بعضی قائل به آن شده‌اند، مانند وثنی‌ها که برای خدایان خود الوهیت و تدبیر قائل شدند، حال چه خدای بشری مانند فرعون و نمرود که ادعای الوهیت کردند و چه غیر بشری.

ملاک در کفو بودن در نظر آنان این است که برای اله و معبود خود استقلال در تدبیر قائل‌اند و می‌گویند الله تعالی تدبیر فلان ناحیه عالم را به فلان معبود واگذار نموده و او فعلاً مستقل در تدبیر آن ناحیه است، همان‌طور که خود خدای تعالی مستقل در تدبیر آن ارباب و الهه است، و او رب‌الارباب و اله‌الالهه است. اگر برابری در صفات را نشمریم، برای آن بود که صفت، یا صفت ذات است یا صفت فعل، صفت ذات که عین ذات است و صفت فعل هم از فعل انتزاع می‌شود. این معنایی از کفو بودن در غیر الهه‌ی مشرکین نیز متصور است، نظیر استقلالی که بعضی برای موجودی از موجودات ممکن بپندارند. این نیز مصداقی



است برای کفو بودن، چون برگشت این فرض نیز به این است که انسان بپندارد مثلاً فلان گیاه خودش مستقلاً بیماری ما را شفا می‌دهد و در بهبودی از بیماریمان احتیاجی به خدای تعالی نداریم، با این که گیاه مذکور از هر جهت به خدای تعالی محتاج است و آیه‌ی مورد بحث این را

نیز نفی می‌کند.

صفات سه‌گانه‌ای که در این سوره نفی شده‌اند، یعنی متولد شدن چیزی از خدا، تولد خدای تعالی از چیز دیگر، و داشتن کفو، هر چند می‌توان گفت فرض احدیت خدای تعالی کافی است در این که او هیچ‌یک از این سه صفت را نداشته باشد، ولیکن این معنا زودتر به‌نظر می‌رسد که [سلب این صفات] جزئی بر صمدیت خدا باشند. صمد یعنی قصد کردن با اعتماد و در اصطلاح سید و بزرگی را گویند که هر کس برای حوائج خود به او روی می‌آورد و با اعتماد قصد او می‌کند. و خدا صمد است زیرا همه‌ی مخلوقات به او نیازمندند و رو به او دارند و او خود به هیچ‌کس و هیچ‌چیز نیاز ندارد. پس... این که متولد نشدن چیزی از خدا فرع صمدیت اوست، بیانش این است که ولادت که خود نوعی تجزیه و قسمت‌پذیری است به هر معنایی که تفسیر شود، بدون ترکیب تصور ندارد. کسی که می‌زاید و چیزی از او جدا می‌شود باید خودش دارای اجزائی باشد و چیزی که جز دارد محتاج به جز خویش است. چون بدیهی است موجود مرکب از چند چیز وقتی آن موجود است که آن چند جز را داشته باشد و خدای سبحان صمد است و هر محتاجی در حاجتش به او منتهی می‌گردد. بنابراین احتیاج در او تصور ندارد.

اما این که زاینده نشدنش از چیزی فرع صمدیت اوست، بیانش این است که تولد چیزی از چیز دیگر فرض ندارد مگر با احتیاج متولد به موجودی که از او متولد شود و خدای تعالی صمد است و کسی که صمد باشد احتیاج در او تصور ندارد. اما این که کفو نداشتنش متفرع بر صمدیت اوست، بیانش این است که کفو چه این که کفو در ذات خدای تعالی فرض شود و چه کفو در فعل او، وقتی تصور دارد که کفو فرضی در عملی که در آن عمل کفو شده مستقل در ذات خود و بی‌نیاز از خدای تعالی باشد و گفتیم که خدای تعالی صمد است و صمد علی‌الاطلاق هم هست، یعنی همان کفو فرضی در آن عمل که کفو فرض شده محتاج اوست و بی‌نیاز از او نیست، پس کفو هم نیست.

بنابراین روشن شد که نفی در دو آیه، متفرع بر صمدیت خدای تعالی است، به این معنا که خدای تعالی در ذاتش واحد است و چیزی شبیه به او نیست، نه در ذاتش و نه در صفات و افعالش. پس ذات خدای تعالی به ذات خود او و برای ذات خود اوست، بدون این که مستند به غیر خودش باشد و بدون این که محتاج به غیر باشد. به خلاف غیر خدای تعالی که در ذات و صفات و افعال خود محتاج خداوندند و اوست که به مقتضا و لیاقت ساحت کبریایی و عظمتش موجودی را با صفات و افعال معین خلق می‌کند. پس حاصل و مفاد سوره این است که خدای تعالی را به صفت احدیت و واحدیت توصیف می‌کند (از جمله سخنانی که درباره‌ی این آیه گفته شده، این است که مراد از کفو، همسر است، چون همسر هر کسی کفو اوست).

بحث روایتی

مؤلف: روایات از طرق اهل سنت در این که سوره‌ی توحید ثلث قرآن است بسیار زیاد است، و آن‌ها را از عده‌ای از صحابه، از قبیل ابن عباس، ابی‌الدرداء، ابن عمر، جابر، ابن مسعود، ابی‌سعید خدری، معاذبن انس، ابی‌ایوب، ابی‌امامه، و غیر نامبردگان از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت کرده‌اند. نیز در عده‌ای از روایات وارده از امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) آمده و مفسرین در توجیه آن‌ها وجوهی مختلف ذکر کرده‌اند، که معتدل‌ترین آن‌ها این است که تمامی معارف قرآنی به سه اصل برمی‌گردد، توحید و نبوت و معاد و سوره‌ی مورد بحث از این سه اصل یک اصل را متعرض شده، از اول تا به آخرش درباره‌ی آن سخن گفته و آن اصل توحید است. در کتاب توحید از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود در عالم رؤیا خضر (علیه‌السلام) را دیدم، و این رؤیا یک شب قبل از جنگ بدر بود، به آن جناب گفتم: از آن چه داری چیزی به من تعلیم بده که بر دشمنان پیروز شوم. خضر گفت: بگو یا هو یا من لا هو الا هو. همین که صبح شد، رؤیای خود را برای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بازگو کردم، به من فرمود: ای علی اسم اعظم را یاد گرفتی، و این کلام در جنگ بدر هم‌چنان بر زبانم بود. نیز در آن کتاب آمده که امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) سوره‌ی قل هو الله احد را خواند، و وقتی فارغ شد گفت: «یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین»- ای کسی که نیست او مگر او، مرا بیا مرز و مرا بر قوم کافر یاری فرما». و در نهج‌البلاغه درباره‌ی خدای تعالی آمده: «لا احد لا بتأویل عدد» احد است، اما نه به تأویل عدد.

در اصول کافی به سند خود از داوودبن قاسم جعفری روایت آورده که گفت: به امام ابی‌جعفر دوم جوادالائمه (علیه‌السلام) عرضه داشتم: کلمه‌ی «صمد» چه معنایی دارد، فرمود به معنای سید مضمودالیه است، یعنی بزرگی که تمام موجودات عالم در حوائج کوچک و بزرگ به او مراجعه می‌کنند و محتاج اویند.

مؤلف: در تفسیر کلمه‌ی «صمد» معانی دیگری از ائمه‌ی اهل بیت (علیهم‌السلام) روایت شده، از آن جمله امام باقر (علیه‌السلام) فرمود: صمد به معنای سید و بزرگی است که سایرین او را اطاعت کنند، سیدی که مافوق او هیچ امر و ناهی نباشد. از حسین بن علی (علیهما‌السلام) روایت شده که فرموده است: صمد کسی و چیزی را گویند که جوف ندارد و نیز به کسی گویند که نمی‌خواهد. هم‌چنین به کسی گفته می‌شود که لم‌یزل بوده و لایزال خواهد بود. از امام سجاد (علیه‌السلام) نقل شده که فرمود: صمد کسی است که هرگاه بخواهد چیزی را ایجاد کند تنها بگوید باش آن چیز موجود شود. باز صمد به معنای کسی است که موجودات را بدون الگوی قبلی خلق کرده، آن‌ها را اعداد و به اشکال مختلف و ازواج خلق کرده، کسی است که در یکتایی و ضد نداشتن یگانه است و نیز در نداشتن شکل و مثل و شریک یکتاست.

سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۱

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

هیچ چیزی مثل او نیست



کلمه‌ی «احد»
صفتی است
که از ماده‌ی
«وحدت»
گرفته شده،
هم‌چنان
که کلمه‌ی
«واحد» نیز
وصفی از این
ماده است،
چیزی که
هست، بین
احد و واحد
فرق است

لیس کمثله شی- یعنی مثل خدا چیزی نیست، در نتیجه حرف کاف زائد است که تنها به منظور تأکید آمده، و نظائر آن در کلام عرب بسیار است.

سوره‌ی رعد آیه‌ی ۱۶

قُلْ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

بگو خالق همه چیز خداست و او یگانه‌ی مقتدر است.

بت پرستان معتقد نبودند به این که خداوند در خلقت و ایجاد عالم شریک دارد، بلکه مخالفشان با اسلام در توحید ربوبیت بود نه در توحید الهییت، به معنای خلق و ایجاد و همین که به توحید خالق و موجد تسلیم بوده و خلقت و ایجاد را منحصر در خدا می‌دانسته‌اند خود مبطل اعتقاد ایشان به شرکای در ربوبیت بود و حجت را علیه ایشان تمام می‌کرد. چون وقتی خلق و ایجاد فقط و فقط از آن خدا باشد دیگر هیچ موجودی استقلال در وجود و در علم و قدرت نخواهد داشت و با نبود این صفات کمالیه، ربوبیت معنا ندارد.

پس مشرکین هیچ راهی برای اعتقاد به ربوبیت غیر خدا ندارند، مگر آن که توحید خالق را انکار کنند و سهمی از خلقت و ایجاد را برای آلهه‌ی خود نیز قائل باشند، ولی قائل نبودند و همین زمینه باعث شد که خداوند احتمال باطل مذکور را تنها برای پیغمبرش بیان بکند و مشرکین را در بیان آن مخاطب قرار ندهد و پیغمبرش را هم مأمور به نقل آن نکند.

در جمله‌ی قبل در همین آیه «ام جعلوا لله شرکاً خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم» گویا به پیغمبرش فرموده: حجت در وحدانیت ربوبیت علیه مشرکین تمام است، چون تنها خدا آفریدگار و ایجادکننده‌ی عالم است و ایشان چاره‌ای ندارند جز این که بگویند شرکائی که ایشان معتقد به ربوبیت آن‌ها هستند در امر خلقت نیز با خدا شریک‌اند. آیا ایشان چنین اعتقادی دارند؟ و آیا معتقدند که شرکای ایشان هم مخلوقی مانند مخلوقات خدا خلق کرده‌اند؟ و چون با مخلوقات خدا مشتبّه شده ناگزیر به‌طور اجمال قائل به ربوبیت آن‌ها نیز شده‌اند؟

بعد از آن که این حجت را با پیغمبر گرامی‌اش در میان گذاشت به او دستور می‌دهد که با یک جمله‌ی کوتاه ریشه‌ی این احتمال باطل را به کلی قطع کند و آن این است که: «قل الله خالق کل شی و هو الواحد القهار». این جمله‌ی کوتاه هم ادعاست و هم دلیل. صدر آن ادعاست و ذیلش دلیل آن و حاصلش این است که خدای تعالی در خالقیتش واحد است و شریکی ندارد و چگونه شریک در خلقت داشته باشد و حال آن که او وحدتی دارد که بر هر عدد و کثرتی قاهر است.

سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۶۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خوبی‌های آن‌چه به‌دست آورده‌اید و آن‌چه برایتان از زمین بیرون آورده‌ایم انفاق کنید و پست آن را (که خودتان نمی‌گیرید مگر با چشم‌پوشی) برای انفاق منظور

نکنید و بدانید که خدا بی‌نیاز و ستوده است.

معنای آیه روشن است، نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که خدای تعالی در این آیه کیفیت مالی را که انفاق می‌شود بیان می‌کند و می‌فرماید: باید از اموال طیب باشد نه خبیث، یعنی مالی باشد که فقیر به رغبت آن را بگیرد نه به کراهت و اغماض. برای این که کسی که نخواهد با بذل مال طیب، خویشتن را به صفت بخشنده متصف سازد و بخواهد مال خبیث خود را از سر باز کند و زندگی خود را از چنین آلودگی‌ها رها سازد، چنین کسی دوستدار کار نیک نمی‌شود و چنین انفاقی نفس او را به کمالی نمی‌رساند. به همین جهت است که می‌بینیم آیه‌ی شریفه با جمله‌ی: «واعلموا ان الله غنی حمید» ختم می‌شود. چون این جمله به ما می‌فهماند که باید در انفاق خود بی‌نیازی و حمد خدای را در نظر بگیریم، که خدا در عین این که احتیاجی به انفاق ما ندارد، انفاق طیب ما را می‌ستاید. پس از مال طیب خود انفاق کنید و نیز ممکن است جمله را چنین معنا کنیم: که چون خدا غنی و محمود است نباید با او طوری معامله کرد که لایق به جلال او (جل جلاله) نبوده باشد.

«الشيطان يعدكم الفقر و يأمرکم بالفحشاء» (بقره/ ۲۶۸) در این آیه بر این معنا احتجاج شده که انتخاب مال خبیث برای انفاق، خیری برای انفاقگر ندارد، به خلاف انتخاب مال طیب که خیر انفاقگر در آن است. پس این که در آیه‌ی قبل مؤمنین را نهی کرد از این که مال خبیث را برای این کار انتخاب کنند مصلحت خود آنان را در نظر گرفته، هم‌چنان که در موردی که نهی شده‌اند فساد ایشان است و در خودداری از انفاق مال طیب هیچ انگیزه‌ای ندارند جز این فکر که مضایقه از انفاق طیب، موجب بقا و قوام مال و ثروت آنان شود.

این طرز فکر باعث می‌شود که دل‌ها از اقدام به چنین انفاقی دریغ کنند، به خلاف مال خبیث که چون قیمتی ندارد و انفاقش چیزی از ثروت آنان کم نمی‌کند از انفاقش مضایقه نمی‌کنند و این یکی از وسوسه‌های شیطان است، شیطانی که دوستان خود را از فقر می‌ترساند، با این که بذل و دادن انفاق در راه خدا و به دست آوردن خشنودی او عیناً مانند بذل مال در یک معامله است، که به قول معروف «هرچه پول بدهی آتش می‌خوری» مالی را هم که انسان در راه خدا می‌دهد در برابر آن، رضای خدا را می‌خرد، پس هم عوض دارد و هم بهره، که بیانش گذشت.

علاوه بر این که آن کسی که آدمی را بی‌نیاز می‌کند و فقیر می‌سازد (یعنی و یقنی) خدای سبحان است، نه مال. هم‌چنان که قرآن کریم فرمود: «و انه هو اغنی و اقنی» (نجم/ ۴۸). سخن کوتاه این که منشأ خودداری مردم از انفاق مال طیب ترس از فقر است و این ترس خطاست، لذا با جمله‌ی: الشيطان يعدكم الفقر، خطا بودن آن را تنبیه کرد. چیزی که هست در این جمله سبب را جای مسبب به کار برد تا بفهماند که این خوف، خوفی است مضر، برای این که شیطان آن را در دل می‌اندازد و شیطان جز به باطل و گمراهی امر نمی‌کند. حال یا این است که ابتدا و بدون واسطه امر می‌کند یا با وسائلی که به نظر می‌رسد حق است، ولی وقتی تحقیق می‌کنی در آخر می‌بینی که از یک انگیزه‌ی باطل و شیطانی است. هر چند از ناحیه‌ی جمله‌ی: «الشيطان يعدكم الفقر» دو جمله را اضافه کرد.

اول این که فرمود: «و يأمرکم بالفحشاء»، یعنی هرگز از شیطان

صفات
سه‌گانه‌ای که
در این سوره
نفی شده‌اند،
یعنی متولد
شدن چیزی
از خدا، تولد
خدای تعالی
از چیز دیگر،
داشتن
کفو، هر چند
می‌توان گفت
فرض احدیت
خدای تعالی
کافی است
در این که او
هیچ‌یک از این
سه صفت را
نداشته باشد





توقع نداشته باشید که شما را به عملی درست بخواند چرا که او جز به فحشا نمی‌خواند. پس خودداری از انفاق مال طیب به انگیزه‌ی ترس از فقر هرگز عملی به‌جا نیست، زیرا این خودداری در نفوس شما ملکه‌ی امساک و بخل را رسوخ می‌دهد و به‌تدریج شما را بخیل می‌سازد. در نتیجه کارتان به جایی می‌رسد

که اوامر و فرامین الهی مربوط به واجبات مالی را به آسانی رد کنید و این کفر به خدای عظیم است و هم باعث می‌شود که مستمندان را در مهلکه‌ی فقر و بی‌چیزی بیفکنید و از این راه نفوسی تلف و آبروهایی هتک گردد و بازار جنایت و فحشا رواج یابد. هم‌چنان که در جای دیگر قرآن آمده: «و منهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما آتیهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون فاقعبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون» (توبه/ ۷۵) تا آن‌جا که می‌فرماید: «الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم، سخرا لله منهم، و لهم عذاب الیم».

جمله‌ی دومی که افزود این است که فرمود: «والله یدکم مغفره منه و فضلا و الله واسع علیم»، در این جمله و در موارد دیگری که ذیلاً از نظر خواننده می‌گذرد، خدای تعالی این نکته را بیان نموده که در این مورد حقی است و باطلی و شق سوم ندارد و حق همان طریق مستقیم است که از ناحیه‌ی خدای سبحان است و باطل از ناحیه‌ی شیطان است.

آن موارد عبارت‌اند از: «فما ذا بعد الحق الا الضلال» (یونس/ ۳۲) - بعد از حق به‌جز ضلالت چه چیز می‌تواند باشد؟

«قل الله یردنی للحق» (یونس/ ۳۵) - بگو تنها خداست که به سوی حق هدایت می‌کند. «انه عدو مصل مبین» (قصص/ ۱۵) - شیطان دشمنی است گمراه‌گر آشکار.

همه‌ی این آیات در مکه نازل شده‌اند. خلاصه‌ی گفتار این که خدای تعالی در آیه‌ی مورد بحث تذکر می‌دهد: این خاطره که از ناحیه‌ی خوف به ذهن شما خطور می‌کند ضلالتی است از فکر، برای این که مغفرت پروردگار و آن زیادت که خدا در آیات قبلی ذکر کرد هر دو پاداش بذل از اموال طیب است و مال خبیث چنین پاداشی ندارد.

بنابراین، جمله‌ی «والله یدکم...» نظیر جمله: «الشیطان یدکم...» از قبیل وضع سبب در جای مسبب است و در این دو جمله میان وعده‌ی خدای واسع و علیم (سبحانه) و وعده‌ی شیطان مقابله افتاده تا انفاق‌گر در امر دو وعده نظر کند و از آن دو آن‌چه را صالح‌تر و نافع‌تر تشخیص داد برگزیند.

پس حاصل حجتی که در آیه‌ی شریفه اقامه شده این است که اختیار خبیث بر طیب به دلیل ترس از فقر و بی‌خبری از منافع این انفاق است، اما ترس از فقر القائی شیطانی است. او این ترس را به دل‌ها می‌اندازد و هیچ منظوری به جز گمراهی و به فحشا کشاندن شما ندارد. پس نباید از او پیروی کنید اما منافع این انفاق، همان‌طوری که در آیات قبل گفتیم، زیادی مال و آموزش گناهان

است و یک نتیجه‌گیری موهوم نیست بلکه نتیجه‌ای است که ترتب آن بر انفاق را، خدا وعده داده و وعده‌ی او حق است و او واسع است، یعنی در امکان او هست که آن‌چه وعده داده عطا کند و او علیم است، یعنی هیچ چیزی و هیچ حالی از هیچ چیزی بر او پوشیده نیست. پس هر وعده‌ای که می‌دهد از روی علم است.



صمد یعنی قصد کردن با اعتماد و در اصطلاح سید و بزرگی را گویند که هر کس برای حوائج خود به او روی می‌آورد و با اعتماد قصد او می‌کند. و خدا صمد است زیرا همه‌ی مخلوقات به او نیازمندند و رو به او دارند و او خود به هیچ کس و هیچ چیز نیاز ندارد

توحید افعالی ۱. توحید در مالکیت

سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۰۹

وَلِلَّهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ
و آن‌چه در آسمان‌هاست و آن‌چه در زمین است، ملک خداست و همه‌ی امور به سوی خدا برمی‌گردد.

بعد از آن که فرمود: خدای تعالی ظلم احدی را نمی‌خواهد، این کلام خود را به بیانی تلیل کرد که حتی توهم صدور ظلم از خدای تعالی را هم از دل‌ها زایل سازد. فرمود: برای این، خدا ظلم نمی‌کند که او مالک همه‌ی اشیا در همه‌ی جهات است. او می‌تواند در ملک خود هرگونه تصرف کند و دیگر نمی‌توان در حق او تصور کرد که خدا در غیر ملکش تصرف می‌کند، تا ظلم و تعدی باشد.

به هر حال آن وقتی شخص ظلم می‌کند یا قصد آن را می‌نماید که احتیاجی داشته باشد که جز با تعدی و تصرف در غیر ملکش نتواند آن را برآورد. درحالی‌که خدای تعالی بی‌نیازی است که تمامی موجودات آسمان‌ها و زمین ملک اوست. این بیانی است که بعضی از مفسرین در تفسیر آیه آورده‌اند و لیکن با ظاهر آیه سازگار نیست، برای این‌که اساس این جواب درحقیقت غنای خدای تعالی است نه ملک او و آن‌چه در آیه‌ی شریفه آمده ملک خداست. به‌هرحال مالکیت خدای تعالی دلیل بر این است که او ظالم نیست.

البته در این میان دلیلی دیگر نیز هست و آن این است که برگشت همه‌ی امور هرچه که باشد، برای خدای تعالی است. پس غیر خدای تعالی هیچ کس مالکیت و اختیاری در هیچ چیز ندارد، تا خدا آن را از او سلب کند و از چنگ او درآورد. و اراده‌ی خود را در آن جاری سازد تا ظلم کرده باشد. این دلیل همان است که آخر آیه به آن اشاره می‌کند و می‌فرماید: «و الی الله ترجع الامور.» و این دو وجه، به‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید، ملازم یکدیگرند. مبنای یکی مالکیت خدا برای همه‌ی عالم است. و مبنای دیگر، مالک نبودن احدی از ماسوی الله، نسبت به احدی از امور عالم است.

۲. توحید در ولایت

سوره‌ی کهف آیه‌ی ۲۶

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرُ بِهِ وَ أَسْمِعُ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَّلِيٍّ وَ لَا يُشْرِكُ فِی حُكْمِهِ أَحَدًا

بگو خدا بهتر داند چه مدت به‌سر بردند. دانستن غیب آسمان‌ها و زمین خاص او است. چه او بینا و شنواست. جز او دوستی ندارند و هیچ کس را در فرمان دادن خود شریک نمی‌کند.

در داستان اصحاب کهف مردم درباره‌ی اصحاب کهف اختلاف داشتند و قرآن کریم حق داستان را ادا نموده و آن‌چه حقیقت داشته بیان فرموده است. پس جمله‌ی «قل الله اعلم بما لبثوا» مُشعر به

این است که مدتی را که در آیهی قبلی برای لبت اصحاب کهف بیان نموده نزد مردم مسلم نبوده، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مأمور شده است با ایشان احتجاج کند و در احتجاج خود به علم خدا تمسک جوید و به آنان بفهماند که خدا از ما مردم بهتر می‌داند. جمله‌ی «له غیب السموات و الارض» تعلیل و بیان این جهت است که چه‌طور خدا به مدت لبت ایشان دانایتر است. و لام در آن مفید اختصاص ملکی است و مراد این است که تنها مالک آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است خداست و تنها اوست که مالک غیب است و چیزی از او فوت نمی‌شود، هرچند که آسمان و زمین از بین بروند. وقتی که مالک غیب عالم باشد و ملکیتش هم به حقیقت معنای ملکیت باشد و وقتی دارای کمال بصر و سمع است، پس او از هر کس دیگر به مدت لبت اصحاب کهف دانایتر است که خود یکی از مصادیق غیب است.

بنابراین، این که فرمود «ابصر به و اسمع»، با در نظر گرفتن این که صیغه‌ی افعال به صیغه‌ی تعجب است، معنایش این است که: چه‌قدر بینا و شنوا است! و این خود کمال سمع و بصر خدای را می‌رساند و جمله‌ای است که تعلیل را متمیم می‌کند. گویا گفته است چه‌طور دانایتر به لبت آنان نباشد، درحالی که مالک ایشان است، که یکی از مصادیق غیب هستند و حال ایشان را دیده و مقالشان را شنیده است. از این‌جا معلوم می‌شود این که بعضی گفته‌اند: «لام در جمله‌ی «له غیب» لام اختصاص علمی است، یعنی علم به این مطلب برای خدای تعالی است و علم به تمام مخلوقات را هم می‌رساند، زیرا وقتی کسی عالم به غیب و امور خفی عالم است امور دیگر را به طریق اولی می‌داند»، نظریه‌ی درستی نیست. برای این که ظاهر جمله‌ی «ابصر به و اسمع» این است که منظور از آن تأسیس مطلب باشد، نه تأکید آن و هم‌چنین ظاهر لام «له» مطلق ملک است، نه تنها ملک علمی.

این که فرمود: ما لهم من دونه من ولی... مراد از آن این است که ولایت مستقل غیر خدای را انکار نماید و مراد از جمله‌ی بعدی اش، یعنی جمله‌ی «و لا یشرک فی حکمه احدا»، ولایت دیگری را به نحو اشتراک با خدا نفی می‌کند. خلاصه معنای آن دو این است که غیر خدا نه ولایت مستقل دارند و نه با خدا در ولایت شریک‌اند.

و بعید نیست از نظم آیه که در جمله‌ی دوم، یعنی جمله‌ی «و لا یشرک فی حکمه احدا» تعبیر به فعل آورده نه به وصف و در نفی ولایت مستقله کلمه فی حکمه را نیاورده و در مسئله‌ی شرک در ولایت آن را آورد، استفاده شود که جمله‌ی اولی ولایت غیر خدا را انکار می‌کند، چه ولایت مستقل آن‌ها را و چه شرک در ولایت خدای را و جمله‌ی دومی شرک غیر خدا را در حکم و هم‌چنین قضای در حکم را نفی می‌کند، یعنی ولایت همه‌ی انسان‌ها را منحصر در خدا می‌داند، ولی این ولایت را به دیگران هم تفویض می‌کند، یعنی سرپرستی مردم را به دیگران نیز واگذار می‌کند تا در میان آنان طبق دستور حکم نمایند، آن‌چنان که والیان امر حُکام و عمّالی در نواحی مملکت نصب می‌کنند تا کار خود والی را در آن‌جا انجام دهند و حتی اموری را که خود والی از آن اطلاع ندارد فیصله دهند.

در این آیه، برگشت معنا به این می‌شود که چگونه خدا به لبت آنان دانایتر نباشد، با این که او به تنهایی ولی ایشان است و مباشر

این که فرمود:
ما لهم من
دونه من ولی...
مراد از آن
این است که
ولایت مستقل
غیر خدای را
انکار نماید و
مراد از جمله‌ی
بعدی اش،
یعنی جمله‌ی
«و لا یشرک
فی حکمه
احدا»، ولایت
دیگری را به
نحو اشتراک
با خدا نفی
می‌کند.

خلاصه معنای
آن دو این
است که غیر
خدا نه ولایت
مستقل دارند
و نه با خدا
در ولایت
شریک‌اند



حکم جاری در ایشان و احکام جاری بر ایشان است. ضمیر در «لهم» به اصحاب کهف یا به جمیع آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است (که از جمله‌ی قبلی به دلیل تغلیب جانب عقل‌داران بر دیگران استفاده می‌شد) برمی‌گردد و یا به عقل‌داران در آسمان‌ها و زمین برمی‌گردد و این وجه از نظر اعتبار مترتب با وجوه قبلی است، یعنی از همه بهتر و معتبرتر وجه اولی سپس دومی و در آخر سومی است. بنابراین، آیه‌ی شریفه متضمن حجت است بر این که خدا به مدت لبت ایشان دانایتر است، یکی حجت عمومی است نسبت به علم خدا به اصحاب کهف و غیر ایشان که جمله‌ی «له غیب السموات و الارض ابصر به و اسمع» متعرض آن است و یکی دیگر حجتی است خاص که علم خدای را به‌خصوص سرگذشت اصحاب کهف اثبات می‌نماید، که آیه «ما لهم...» متضمن آن است و می‌فهماند وقتی خدای تعالی ولی ایشان و مباشر در قضای جاری بر ایشان است، آن‌وقت چگونه ممکن است از دیگران عالم‌تر به حال ایشان نباشد؟ و چون هر دو جمله جنبه‌ی علیت را می‌رساند لذا هر دو را مفعول و بدون حرف عطف آورد.

۳. توحید در ربوبیت

سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۶۳ و ۶۴

أَفَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ﴿۶۳﴾ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ﴿۶۴﴾

آیا هیچ درباره‌ی آن‌چه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ (۶۳). آیا شما آن را می‌رویانید و یا رویانده‌اش ما مییم؟ (۶۴).

بعد از آن که منکرین معاد را به کیفیت خلقتشان و تقدیر مرگ و میر در بینشان تذکر داد و فرمود که همه‌ی این‌ها مقدمه است برای معاد و جزا و نیز همه‌ی این‌ها از لوازم ربوبیت خدای تعالی است. از این آیه به بعد سه مورد از مهم‌ترین حوایج زندگی‌شان بر می‌شمرد: یکی مسئله‌ی زراعتی است که با آن قوت خود را فراهم می‌کنند، دوم آب است که آن را می‌نوشند و سوم آتش است که با آن گرم می‌شوند و بسیاری از حوایج خود را به وسیله‌ی آن برآورده می‌سازند. به این وسیله ربوبیت خود را برای آنان اثبات می‌کند. پس ربوبیت چیزی جز این نیست که مالک امور ملک خود را تدبیر می‌کند.

نخست می‌فرماید: «افرایتم ما تحرثون» کلمه‌ی حرث که مصدر فعل تحرثون است به معنای کار کردن در زمین یعنی شخم و پاشیدن بذر است. «أنتم تزرعون» آیا این شماست که آن را می‌رویانید و رشد می‌دهید به حدی که دانه بدهد؟ (یا کار شما تنها افشاندن تخم است؟) و ضمیر «ه» در جمله‌ی «تزرعون» به بذر یا به زراعت برمی‌گردد. قبلاً کلمه‌ی بذر و نیز کلمه‌ی زراعت ذکر نشده بود تا ضمیر به آن برگردد، ولی از زمینه‌ی کلام معلوم است (و این تنها در این‌جا نیست که ضمیر به چیزی برگشته که در کلام نیامده، در قرآن کریم موارد نظیر آن بسیار است). «أم نحن الزارعون» یا این که ما افشانده‌ی شما را می‌رویانیم و نمو می‌دهیم؟ تا به حدی که کامل شود و دانه دهد. «لو نشأ لجعلناه حطاماً» و اگر نمی‌خواستیم شما را روزی دهیم و زراعت را به ثمر برسانیم، می‌توانستیم آن را به گیاهی به‌درندخور تبدیل کنیم و قبل از رسیدن به ثمر بخشکانیم و با ورزش بادها خرد و متلاشی کنیم. «فظلمتم» آن وقت است که از سرنوشت خود «تفکھون» تعجب می‌کردید و از آفتی که به